تصویری از تشییع پیکر شهید اسلامی

محمدرضا فرپور | فارس

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید امنیت «محمد اسلامی» که اول شهریور سال گذشته به شهادت رسید

پسرم در وصیتنامه‌اش نوشته بود با لباس هیئت دفنم کنید

■ زینب محمودی عالمی

محمد اسلامی یکی از پاسدارهای یگان امنیت سپاه فجر شیراز بود که دوم شهریور ۱۴۰۱ حین انجام مأموریت دچار حادثه شد و به شهادت رسید. او متولد ششم اردیبهشت ۱۳۸۰ مصادف با سوم ماه صفر بود. درست در روز ولادت امام محمدباقر(ع) به دنیا آمد تا ۲۱سال راه اهل‌بیت را بپیماید و عاقبت با سعادتی چون شهادت، به آسمان‌ها پر بکشد. محمد فرزند خانواده‌ای مذهبی بود. در دامان پدر و مادری متدین رشد کرد و از همان نوجوانی شوق پوشیدن لباس پاسداری داشت. همان رختی که جامع شهادتش نیز شد. شهید محمد اسلامی از دهه هشتادی‌هایی است که برای تأمین امنیت مردم در تلاش بود و عاقبت نیز شهید راه امنیت لقب گرفت. آنچه پیش‌رو دارید، حاصل همکلامی ما با «صدیقه سادات میرصادقی» مادر شهید اسلامی است که فرازی از زندگی فرزندش را برایمان روایت می‌کند.

■ **دعای شهادت بابا**

من دو پسر دارم. محمد متولد ۱۳۸۰ بود. پسر دومم متولد سال ۱۳۸۹ و ۹سال از محمد کوچک‌تر است. همسرم بازنشسته وزارت دفاع هستند و عضو هیئت امنای اتحادیه تشکل‌های قرآنی کشور. محمد سوم ماه صفر همزمان با ولادت امام محمدباقر(ع) به دنیا آمد. وقتی که پدرش برای اولین بار او را دید به چهره‌اش نگاه کرد و گفت الهی بابا شهید شوی. از همان اول که این دعا را در حقش کرد، زندگی محمد با معنویت شکل گرفت.

در دوران شیردهی تا آنجا که برایم امکان داشت، بدون وضو به پسرم شیر ندادم. حتی اگر آب در دسترسم نبود، تیمم می‌کردم. محمد از کودکی خیلی آرام و متین بود. رضایت پدر و مادر برایش خیلی شرط بود. سال‌ها در منزل‌مان هیئت داشتیم. شهید از همان کودکی با هیئت و لباس مشکی امام حسین(ع) انس داشت.

■ **آرزوی پوشیدن رخت پاسداری**

پسرم رشته معارف را برای تحصیلش انتخاب کرده بود. تمام هدفش از درس خواندن این بود که وارد سپاه شود. آرزویش این بود لباس سبز پاسداری بپوشد. وقتی دیپلم گرفت گزینش سپاه را طی کرد و بعد به خدمت سربازی رفت. قرار بود خدمتش دو سه ماه بیشتر طول نکشد تا بعد از گزینش وارد سپاه شود. هفت ماه خدمت سربازی بود یک روز از داراب که محل خدمتش بود زنگ زد و گفت از گزینش سپاه خبری نشد؟ گفتم نه! عجله نکن درست می‌شود.

من و پسرم ارتباط صمیمانه‌ای با هم داشتیم. گفت مامان می‌ترسم آرزوی پوشیدن لباس سبز پاسداری به دلم بماند. گفتم ان‌شاءالله به دلت نمی‌ماند! گفت شما سید هستید و پیش حضرت زهرا(س) آبرو دارید، برایم دعا کن که آرزو به دل نشوم. گفتم همیشه برایت دعا می‌کنم. آن لحظه به محض اینکه تلفن را قطع کردم رو به قبله دعای مشلول را باز کردم. خواندنش ۱۰ دقیقه شاید بیشتر طول نکشد، ولی آن روز حدود ۴۵ دقیقه با اشک و گریه برای محمد دعای مشلول را خواندم و پیش خودم گفتم خدایا نمی‌دانم محمد چه می‌خواهد هر چه در دلش است به او بده.

یکم خرداد از گزینش سپاه تماس گرفتند و چهارم خرداد محمد پاسدار شد. اوایل استخدامش بود که گفت من به امید پوشیدن لباس پاسداری وارد سپاه شدم، ولی لباس بسیجی به من دادند. گفتم عجول نباش شما باید وارد بشوی، کد بخوری تا لباس هم برایت سفارش دهند. یک ماه گذشت و یگان امنیت لباس عملیات به او دادند. بعد از یک ماه با لباس پاسداری به خانه آمد. علاقه‌اش به لباس پاسداری حکمتی داشت که بعد از شهادتش مشخص شد؛ حکمتش خوابی بود که محمد دیده بود و تعبیر آن خواب را در لباس پاسداری می‌دید.

■ **خواستگاری روز پاسدار**

روز پاسدار برایش به خواستگاری رفتیم. ۲۰ سالش بیشتر نداشت. می‌خواستیم زندگی‌اش زودتر سروسامان بگیرد. دومین جایی که خواستگاری رفتیم دختری محجبه، انقلابی و جهادی بود. محمد هم فعالیت‌های جهادی داشت.

> **شبی که محمد شهید شد. تا ساعت دو و نیم شب بیدار بودم. عجیب است که آن شب دلشوره نداشتم. در صورتی که از پنج ماه قبل یک حس عجیب دلشوره به جانم افتاده بود، اما آن شب دلشوره‌ام برطرف شده بود**

مراحل خواستگاری‌اش اسفند ۱۴۰۰ همزمان با روز پاسدار بود. چند عکس از داخل گوشی موبایل به من نشان داد. عکس‌ها را در حرم شاهچراغ با لباس پاسداری گرفته بود. گفتم مامان دورت بگردم چقدر خوشتیپ شدی. چقدر لباس پاسداری برازنده‌ات است. بین عکس‌ها عکسی بود که محمد از ته دل می‌خندید. گفت هیچ کدام از این عکس‌ها را استوری نکن، ولی این عکس را برای شهادتم نگهدار. گفتم شهادت که الکی نیست گفت تو بگذار برای شهادتم!

■ **تولدی که به شهادت ختم نشود چه سود!**

هفت فروردین ۱۴۰۱ محمد عقد کرد. ششم اردیبهشت تولدش بود. برای تولدش عکس نصف و نیمه که کیک تولد دستش بود را استوری گذاشت. نوشته بود شهادتم آرزوست دیگر تولدم برایم جذابیتی ندارد. تولدی که ختم به شهادت نشود چه سود!

من زیر پستش نوشتم تولدت هزاران بار مبارک. عاقبتت بخیر و ختم به شهادت در رکاب مهدی فاطمه(س). بعدها گفتم یک ماه از عقدت گذشته فاطمه می‌بیند ناراحت می‌شود. چرا نوشتی شهادتم آرزوست. گفت مامان به دلم افتاده. گفت دعا می‌کنی شهید شوم؟ گفتم من نمی‌توانم داغت را تحمل کنم مگر اینکه شهید شوی. فقط به خاطر مدال افتخار مادر شهیدی است که گردنم می‌افتد و افتخاری که به وجود تو دارم. گفت دعا کن شهید شوم.

■ **شهادت در جوانی قشنگ است**

محمد وارد سپاه شده بود. یک روز که بیرون بودم وقتی به خانه رسیدم، شنیدم از داخل اتاق محمد، صدای گریه می‌آید. در را باز کردم. دیدم پسر دیگرم علیرضا به پهنای صورت اشک می‌ریزد و هق هق می‌کند. گفت داداش وصیتنامه نوشته است. داخل روکش بالشم پیدا کرده‌ام.

محمد در وصیت نوشته بود با لباس هیئت مرا دفن کنید. برایم روضه دختر سه ساله امام حسین (ع) بخوانید و از برادرش علیرضا خواسته بود جای او در هیئت‌ها برای امام حسین (ع) سینه بزند.

خیلی به حضرت رقیه(س) ارادت داشت. مراسم عقدش هفتم فروردین سالروز ولادت حضرت رقیه(س) بود. عید فطر جشن عقد را داخل هیئت برایشان گرفتیم. پسرم را بغل گرفتم و گفتم مامان الهی شکر زنده بودم تو را در لباس دامادی دیدم. گفت مامان ان‌شاءالله زنده باشی مرا در لباس شهادت ببینی. با شهادت بیگانه نبودم به پسرم گفتم روزی که مسیرمان از هم جدا می‌شود، خدا کند با شهادت و عاقبت بخیری باشد. همیشه برایش آرزوی عاقبت بخیری داشتم.

سه شنبه دوم شهریور محمد شهید شد. چند رو قبل طلب دعای شهادت می‌کرد. گفتم دعا می‌کنم، ولی یک شرط دارد؛ شرطش این است که عاقبت عمرت به شهادت باشد. یعنی بعد از ۳۰ سال خدمت کردن در نظام. در ضمن تو تازه عقد کرده‌ای باید بچه‌ها و نوه‌هایت را ببینی و بعد اگر خدا بخواهد شهید می‌شوی. دستش را به سمتم دراز کرد و گفت شهادت در جوانی‌اش قشنگ است. اصلاً ماندم این حرف چطور سرزبانم افتاد؛ به او گفتم هر چه در دلت هست خدا بدهد من مانعت نمی‌شم.

■ **پسر مطیع من**

محمد پسر مطیعی و رضایت پدر و مادر برایش مهم بود. اگر احساس می‌کرد از حرفش دلخور شده‌ام تا لبخند نمی‌زدم، نمی‌رفت. دو روز قبل از شهادتش به چشمانم نگاه نمی‌کرد. من و همسرم رفته بودیم اداره گذرنامه برای پیاده‌روی اربعین اقدام کنیم. شبی که محمد شهید شد آن روز را مرخصی گرفته بود و کنار خانمش بود. موقع ناهار به پدرش گفت! داداش و مامان راهی کربلا می‌شوند بابا شما هم برو. پدرش گفت پایم نمی‌کشد! خیلی جالب بود ۲۰ روز بعد از شهادت محمد به طرز معجزه‌آسایی به کربلا رفتیم.

■ **دیدار آخر**

می‌خواستم به خانه یکی از دوستانم بروم. قبل از رفتن در اتاق محمد را زدم. همیشه فاطمه عروسم در را باز می‌کرد، ولی آن روز محمد آمد. به چشمم نگاه کرد. شاید می‌خواست آخرین دیدار همدیگر را ببینیم. اصلاً آن شب تنها شبی بود که با محمد تماس نگرفتم. همسرم گفت با محمد تماس گرفتم گفت گشت‌شان تا ساعت دو و نیم شب

> **محمد به همسرش گفته بود می‌دانی چرا وقتی همسران شهدا به غسالخانه می‌آیند یک شانه با خودشان می‌آورند؟ به خاطر اینکه محاسن شهیدشان را شانه بزنند. چون شهید می‌خواهد به دیدار امام حسین(ع) برود باید مرتب باشد. محمد روز قبل از شهادتش شانه خرید و فاطمه روز شهادت محمد وصیتش را عملی کرد**

طول می‌کشد. فردا ظهر به خانه می‌آید.

همین که اطمینان پیدا کردم شوهرم احوالش را پرسیده است، خیالم راحت شد. شب‌های عملیاتی که نبود امکان نداشت تماس نگیرم و نگویم مادر دورت بگردد خیلی حواست به خودت باشد. موقعی که مأموریت بود می‌گفت تماس نگیرید حق‌الناس است. حلال و حرام برایش مهم بود. آن شب به محمد زنگ نزدم.

■ **شهادت به وقت حاج قاسم**

محمد و همرزمانش ساعت یازده و نیم شب با تروریست‌ها درگیر شده بودند. گویا تروریست‌ها ۱۰ نفر بودند که با ورود اسلحه به شهرها دنبال ناامنی بودند. پسرم قبلاً به ما گفته بود که ۱۰ تروریست وارد شیراز شده‌اند و ما هشت نفرشان را دستگیر کرده‌ایم و دو نفر از آنها فرار کرده‌اند. به همین دلیل مأموریت‌های‌شان زیاد شده بود.

دوم شهریور نزدیک اغتشاشات سال گذشته ۱۰ نفر از بسیجیان با پنج موتور به گشت رفته بودند. از ساعت ۱۱ و نیم شب در کمین تروریست‌ها نشسته بودند. حوالی ساعت یک بامداد، دو سرنشین ماشین پژو پارس که مشکوک به حمل اسلحه بودند، در منطقه والفجر شیراز محمد و دوستش که سوار موتور بودند را به زیر تریلی هجده چرخ می‌اندازند و متواری می‌شوند.

در آن حادثه پسرم و دوستش محمد سجادی‌زاده که بسیجی بود، به شهادت رسیدند. قاتلین متواری می‌شوند!

سرنشینان پژوپارس پلاک ماشین را مخدوش کرده بودند. آن منطقه دوربین نداشت و متأسفانه شناسایی نشدند. آن ایام اغتشاشگران با ورود اسلحه به شهرها دنبال کشتار مردم بودند. متأسفانه فرقه‌های مختلف در شیراز زندگی می‌کنند و شهر ۷۲ ملت یا ۷۲ فرقه است. برای همین تاکنون دوبار مورد هجوم تروریست‌های داعشی قرار گرفته است و واقعه تروریستی شاهچراغ دو بار تکرار شده است.

آنطور که ما فهمیدیم، ماشین پژوپارس از عمد محمد و دوستش را به زیر تریلی هجده چرخ هل می‌دهد. هر دو بر اثر شدت جراحت شهید می‌شوند.

شبی که محمد شهید شد تا ساعت دو و نیم شب بیدار بودم. عجیب است که آن شب دلشوره نداشتم. در صورتی که از پنج ماه قبل یک حس عجیب دلشوره به جانم افتاده بود، اما آن شب دلشوره‌ام برطرف شده بود.

پسرم سنگ صبورم بود. هر وقت دلم می‌گرفت یا دلشوره به جانم می‌افتاد، برایش صحبت می‌کردم و او دلداری‌ام می‌داد. یک‌بار گفتم دلم گرفته توی تنهایی برای خودم زمزمه و گریه می‌کنم. از طریق پیامک برایم نوشت «یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین.»(حدیثی از امام رضا)

■ **محمد شهید شد**

صبح که زنگ خانه را زدند، همسرم گفت محمد مجروح شده است. تماس گرفتم، محمد جواب نداد. بی‌تابی می‌کردم، به دوست محمد گفتم اگر اتفاقی افتاده است بگو. گفت محمد پایش شکسته، بروید بیمارستان او را ببینید. دوستان همسرم جلوی در هیئت‌مان آمدند. به محض اینکه آنها را دیدم به همسرم گفتم محمد شهید شد! بی‌تاب شدم. اطرافیانم نمی‌دانستند چطور به من بگویند. وقتی خبر شهادت پسرم را شنیدم یاد لحظه‌ای افتادم که گفتم محمد اگر تو شهید شوی، نمی‌توانم داغت را تحمل کنم. همان لحظه سرم را به آسمان گرفتم و گفتم الهی شکر پسرم به آرزویش رسید.

■ **خواب دید در خونش می‌غلتد**

خیلی دلتنگش بودم. فاطمه عروسم گفت محمد به او گفته بود که دو سال قبل خواب شهادتش را دیده است. در لباس پاسداری به خون خودش می‌غلتد. محمد گفته بود در عالم خواب امام حسین(ع) و حضرت رقیه (س) به سمتم می‌آمدند. حضرت رقیه(س) اشاره کرد به امام حسین(ع). می‌گفت بابا این آقا برای ما خدمت کرد مراقبش باشید. با دیدن این خواب محمد دوست داشت به لباس سبز پاسداری برسد. چون می‌دانست که با همین لباس شهید می‌شود.

عروسم می‌گفت یک‌بار که با محمد به گلزار شهدای شیراز رفته بودیم، یک شهید به نام محمد اسلامی‌نسب در شیراز داریم که محمد به عروسم گفته بود این شهید فقط یک نسب از من بیشتر دارد، کاش من جای ایشان بودم.

به همسرش گفته بود می‌دانی چرا وقتی همسران شهدا به غسالخانه می‌آیند یک شانه با خودشان می‌آورند؟ به خاطر اینکه محاسن شهیدشان را شانه بزنند. چون شهید می‌خواهد به دیدار امام حسین(ع) برود باید مرتب باشد. محمد روز قبل از شهادتش شانه خرید. فاطمه روز شهادت محمد وصیتش را عملی کرد.

■ **هیئت خانگی به سن محمدم**

از سال ۸۰ یعنی همزمان با تولد پسرم خانه‌مان هیئت داریم. محرم و صفر خانه را سیاهپوش می‌کنیم. همیشه سعی کرده‌ام مراسمی که موسیقی حرام پخش می‌شود، نرویم. پسرم از شش سالگی نماز می‌خواند. از هفت سالگی تا جایی که توانایی داشت روزه می‌گرفت. وقتی که ۹ ساله بود او را به مکه بردم. تمام اعمال حج را خودش تنهایی انجام داد. خیلی مقید بود نمازش را به جماعت بخواند. اهل مسجد بود می‌گفت امام حسین (ع) خادم بی‌معرفت نمی‌خواهد. غیر از اینها محمد اهل بود و با خانمش به کافه می‌رفت.

خیلی به حضرت رقیه (س) علاقه داشت، بعد از شهادتش خوابش را دیدم، چند بچه کنارش بودند به محض اینکه مرا دید بچه‌ها محمد را رها کردند. قدش بلندتر و زیباتر شده بود چون تازه وارد سن جوانی شده بود.

■ **سخن آخر**

برای کسانی که در مسیر شهدا قدم برمی‌دارند و یاد و نام شهدا را زنده نگه می‌دارند آرزوی موفقیت می‌کنم. دعا می‌کنم جوانان عاقبت بخیر شوند. این روزها تنها چیزی که دل خانواده شهدا را آزار می‌دهد وضعیت جامعه است. از خدا می‌خواهم خون شهدا به ثمر بنشیند و جامعه ما از این وضعیت بیرون بیاید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۴۵

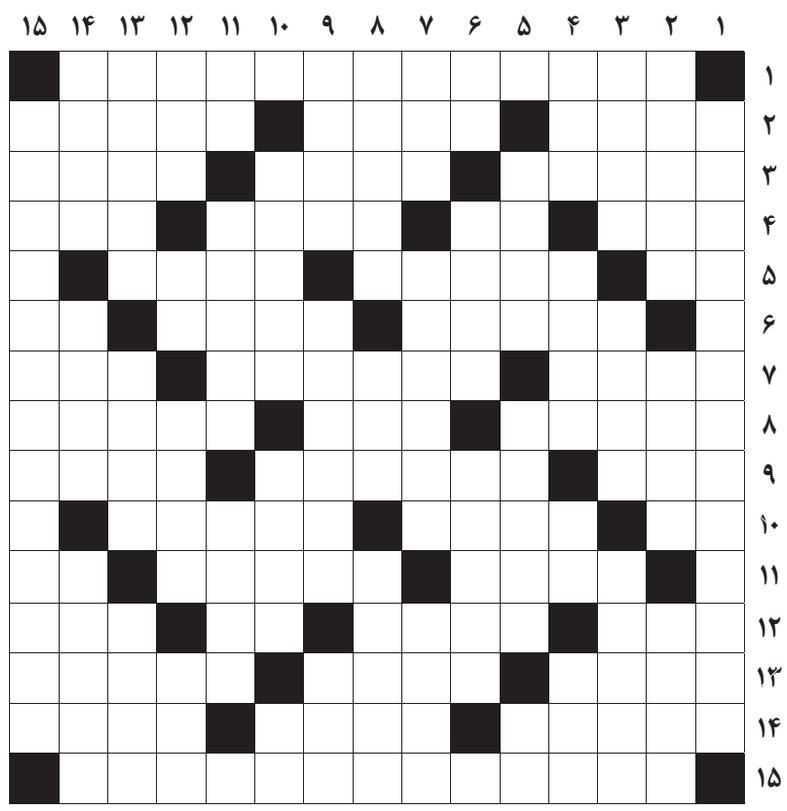

از راست به چپ

■ ۱- پیامبر اسلام(ص) آن را را شریف‌ترین اعمال برشمرده‌اند ■ ۲- شجاع- جولانگاه کشتی‌ها- علم شعبده یا تردستی ■ ۳- شهر آرامگاه ناصر خسرو- روحانی مصری- تعمیر ■ ۴- نهنگ- ردیف بافتنی- لقب علی اسفندیاری- از نام‌های خدا ■ ۵- پول ژاپن- تنگه بین سیسیل و خاک اصلی ایتالیا- حداقل ■ ۶- تکلیف- گونی برنج- علامت فعل استمراری ■ ۷- گاهی زیر نیم‌کاسه است- پایتخت کوبا- لطیفه ■ ۸- مرکز حکومت اریتره- کشتن شتر- کودن ■ ۹- هر یک از تیغه‌های پروانه- سردار ایرانی ضد عباسیان- نامشخص ■ ۱۰- علامت مفعول- شهری در اوکراین- در دسترس ■ ۱۱- پرنده‌ای شکاری- آسان گرفتن- کلاه الف ■ ۱۲- چین و شکن- چشمداشت- شهر آرامگاه پروین اعتصامی- افسرده و مغموم ■ ۱۳- کمان حلاجی- تاجران- ملی پوش تیم فوتبال پرسپولیس ■ ۱۴- قضاوت- دختر سرزمین عجایب- زمین پست و بلند ■ ۱۵- علی علیه السلام می‌فرمایند از این سخن پرهیز کنید که باعث غرور و خودپسندی می‌شود

از بالا به پایین

■ ۱- رمانی نوشته چارلز دیکنز ■ ۲- ضرب شمشیر- سوره سبحان- کله‌پز ■ ۳- آبشاری در شمال شرق تهران- از هفت قلم آرایش قدیم- از فرشتگان مغضوب ■ ۴- زنگ- نماد و سمبل- حرف خطاب- کرایه خانه ■ ۵- پسر شاپور و نود اردشیر بابکان- بهتر از همزبانی- تکرار حرف آخر ■ ۶- وحشی- هرچیز پست و ناپایدار- بندگی ■ ۷- مسجدی معروف در تهران- گیاه بدون دانه- قانع شده ■ ۸- الهه جنگل رومیان- پیام آسمانی- از تجهیزات بیمارستانی ■ ۹- مسافر- اضافه حقوق- تزویر ■ ۱۰- ملیح- برنج‌فروش- رودی در پاریس ■ ۱۱- راه نافرجام- خودداری کردن- مجلس قانونگذاری روسیه ■ ۱۲- گرداگرد اماکنِ مقدس- انتها- لقب پیامبر قبل از بعثت- کارزار ■ ۱۳- گذراندن- گیاه ساده تک‌سلولی- ریشه مو ■ ۱۴- میوه ترش و شیرین- گریه و زاری- ناپسند شرعی ■ ۱۵- تیمی معتبر در لالیگای اسپانیا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸			۲		۵			۱
۲		۱				۳		۸
				۹				۶
			۸	۵				
		۳				۹	۴	
	۹	۷						
			۹		۳	۱		
۱	۳				۴			
						۲	۵	

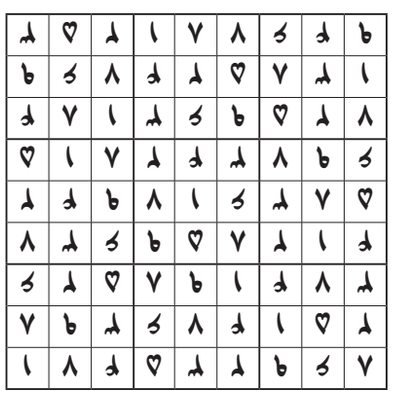

جدول کلمات متقاطع
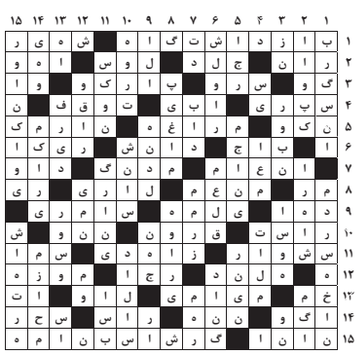
پاسخ جدول شماره ۶۸۴۴